

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مصاحبه ادو مونتیسانی با پیتر کوزینیک
برگردان از: آمادور نویدی
۱۰ اگست ۲۰۱۶

تاریخ ناگفته جنایات جنگی امریکا

برای آن که جنگ بدون انداختن بمب اتمی، سریعاً پایان یابد، دو راه وجود داشت. اولین راه، تغییر مطالبات امریکا برای تسلیم بدون قید و شرط و اطلاع به جاپانی ها بود که آنها می توانند امپراتور خود را حفظ کنند، چون که به هر حال اغلب سیاست گذاران امریکائی بدین دلیل که امپراتور را به عنوان کلیدی برای ثبات پساجنگ می دیدند، می خواستند این کار را بکنند. دومین راه، منتظر ماندن برای حمله شوروی بود، که در نیمه شب ۸ اگست شروع شد... آیزنهاور اذعان کرد که جاپانی ها پیش از بمباران شکست خورده بودند. مک آرتور گفت: «چنانچه امریکا به جاپانی ها گفته بودند که می توانند امپراتور خود را حفظ کنند، آنها ماه ها قبل تسلیم می شدند، همان گونه که در نهایت امریکا به آنها اجازه چنین کاری را داد.»... رهبران جاپانی نمی دانستند که در کنفرانس یالتا، ستالین موافقت کرده بود که سه ماه بعد از پایان جنگ در اروپا به پاسیفیک بیاید. اما ترومن این را می دانست و اهمیت آن را درک کرده بود. در ۱۱ اپریل، ۱۹۴۵، ستاد اطلاعات مشترک گزارش داد که: «اگر در هر زمانی اتحاد جماهیر شوروی وارد جنگ شود، تمام جاپانی ها متوجه خواهند شد که شکست مطلق آنها اجتناب ناپذیر است.»... زمانی که از نخست وزیر کانتارو سوزوکی پرسیده شد که چرا جاپان سریعاً نیاز به تسلیم داشت، او پاسخ داد که اگر جاپان تأخیر کرده بود، «اتحاد جماهیر شوروی نه تنها منچوری، کوریا، کارافوتو، بلکه هم چنین هوک کائیدو را هم می گرفت. و این پایه و اساس جاپان را نابود خواهد کرد. ما باید این جنگ را زمانی پایان دهیم که می توانیم با امریکا معامله کنیم.»... حمله شوروی معادله نظامی را تغییر داد؛ بمب های اتمی، اگرچه وحشتناک بودند، اما معادله نظامی را تغییر ندادند... امریکا با استفاده از بمب اتمی در بخشی می خواست هشدار جدی به شوروی ها بدهد که چنانچه با طرح های هژمونی پساجنگ امریکا مداخله کنند، چه در دکان دارد (چه آشی برای آنها پخته است - م). و این دقیقاً همان چیزی بود که ستالین و اطرافیانش در کرملین، بمباران اتمی را تفسیر کردند. بمباران اتمی امریکا اثرات کمی بر رهبران جاپان داشت، اما ثابت کرد که عامل مهمی در شروع جنگ سرد است... در سراسر جهان سوم یک موج جدید انقلابی با رهبرانی مورد نیازست که متعهد به ریشه کن ساختن فساد باشند و برای عدالت اجتماعی مبارزه کنند... مردم در همه جا ناامید از پاسخ های مترقی و مثبت جدیدند. برخی، به وضوح، به همان گونه که در اروپا می بینیم، در زمان های بحرانی، به راستگرایان عوامفریب تبدیل می شوند، اما این حداقل در بخشی به خاطر آن است که چپ در ارائه رهبریتی که جهان نیازمند آن

ست، شکست خورده است. چپ احیاء شده کلید نجات این سیاره ست. اگرچه ما وقت را از دست می دهیم. راه پیش رو آسان نخواهد بود. اما ما می توانیم و باید پیروز شویم.



قارچ ابری انفجار بمب هسته‌ای هیروشیما

در این مصاحبه اختصاصی، پروفیسور پیتر کوزینیک دربارهٔ بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی؛ جنایات امریکا و دروغ های نهفته در پشت جنگ ویتنام، و آن چیزی که واقعاً پشت آن تهاجم غیرانسانی نهفته بود؛ چرا امریکا درگیر جنگ سرد با اتحاد جماهیر شوروی شد و چگونه امروز آن جنگ و رسانه های جریان اصلی در جهان امروز نفوذ می کنند؛ منافع خوابیده پشت ترور رئیس جمهور کنده؛ برخورد امپریالیسم امریکا نسبت به امریکای لاتین در دوران جنگ سرد و امروز، تحت فرضیهٔ دروغ جنگ علیه ترور و جنگ علیه مواد مخدر صحبت می کند.

ادو مونتیسائی: استاد پیتر کوزینیک، از شما خیلی ممنونم که مصاحبه با من را پذیرفتید. در کتاب تاریخ ناکفته امریکا، الیور استون و شما نشان دادید که از نظر نظامی، و دلایل پشت آن، انداختن بمب اتمی در هیروشیما و ناگازاکی توسط رئیس جمهور ترومن، غیرضروری بود. به مثابهٔ یک خواهش، آیا ممکن است دربارهٔ این تفسیر نظر دهید؟

پیتر کوزینیک: برای من جالب است زمانی که من با مردم در خارج از امریکا صحبت می کنم، اغلب فکر می کنند که بمباران های اتمی غیرضروری و غیرقابل توجیه بودند، اما اکثر امریکائی ها هنوز بر این باورند که بمب های اتمی در واقع اقداماتی انسانی بودند، به این دلیل که آنها جان نه تنها صدها هزاران امریکائی را نجات دادند که می توانستند در یک تهاجم بمیرند، بلکه میلیون ها جاپانی را هم نجات دادند.

این توهمی است دل گرم دهنده که عمیقاً توسط بسیاری از امریکائی ها، به ویژه مسن تر ها حفظ شده است. این یکی از افسانه هائی است که از جنگ جهانی دوم سرچشمه گرفته است. این افسانه عمداً توسط رئیس جمهور ترومن، وزیر جنگ هنری استیمسون، و بسیاری دیگر تبلیغ شد و اطلاعات نادرستی نیز گسترش دادند که بمب های اتمی جاپانی ها را مجبور به تسلیم کرد. ترومن در خاطرات خود ادعا کرد که بمب های اتمی جان نیم میلیون امریکائی را نجات داد.



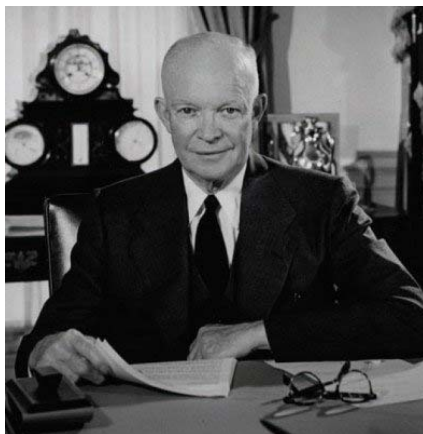
هیروشیما پس از بمباران اتمی امریکا

رئیس جمهور جورج اچ. دبلیو بوش بعدها آن تعداد را به «میلیون ها» نفر ترفیع و تغییر داد. واقعیت آن است که بمباران های اتمی نه جان امریکائی ها را نجات داد و نه به طور قابل توجهی در تصمیم جاپانی ها برای تسلیم شدن کمک کرد. بمباران های اتمی در واقع پایان جنگ و مرگ امریکائی ها را به تعویق انداخت، ولی مطمئناً به قیمت جان صدها هزار جاپانی و زخمی گشتن بسیاری دیگر تمام شد.

همان گونه که گزارش جنوری سال ۱۹۴۶ وزارت دفاع امریکا به وضوح شرح داد، بحث بسیار کمی از بمباران های اتمی توسط مقامات جاپانی وجود دارد، که منجر به تسلیم آنها شد. این امر اخیراً به نوعی تا حد حیرت آوری توسط مقامات موزیم ملی نیروی بحری امریکا در واشنگتن دی سی، نیز تصدیق شده است، که می گوید: «تخریب گسترده به بار آمده توسط بمباران هیروشیما و ناگازاکی و از دست دادن ۱۳۵۰۰۰ نفر، کم ترین تأثیر را بر ارتش جاپان داشت. با این حال، حمله شوروی به منچوری... افکار آنها را تغییر داد.»

تعداد کمی امریکائی پی برده اند که شش نفر از هفت دریا سالار و جنرال پنج ستاره امریکائی که پنجمین ستاره خود را در طول جنگ کسب کرده اند، در بایگانی گفته اند که بمب های اتمی از نظر نظامی یا غیرضروری بوده اند و یا از نظر اخلاقی سزاوار سرزنش، و یا هر دو.

این لیست شامل جنرال داگلاس مک آرتور، دوایت آیزنهاور، و هنری «هپ» آرنولد و دریاسالار ویلیام لیاپی، ارنست کینگ، و چستر نیمیزاست. لیاپی، که رئیس افسران و صاحب منصبان دفتر رئیس جمهور روزولت بود، بمباران اتمی را نقض «هر اخلاق مسیحی خواند که تا به حال شنیده و در تمام قوانین جنگی شناخته شده ست.» او اعلان کرد که «جاپانی ها قبلاً شکست خورده و آماده تسلیم بودند... استفاده وحشیانه این سلاح در هیروشیما و ناگازاکی هیچ کمک مادی در جنگ ما علیه جاپان نداشت. ما اولین کسی بودیم که بمب اتمی به کار برده ایم، و با این عمل ما یک معیار اخلاقی مشترک با وحشی های قرون اعصار تاریک اتخاذ کرده ایم.»



آیزنهاور اذعان کرد که جاپانی ها پیش از بمباران شکست خورده بودند. مک آرتور گفت: «چنانچه امریکا به جاپانی ها گفته بودند که می توانند امپراتور خود را حفظ کنند، آنها ماه ها قبل تسلیم می شدند، همان گونه که در نهایت امریکا به آنها اجازه چنین کاری را داد.»

واقعاً چه اتفاقی افتاد؟ در بهار ۱۹۴۵، برای اغلب رهبران جاپانی واضح بود که پیروزی غیرممکن ست. در فبروری ۱۹۴۵، شاهزاده فومیمارو کونوی، نخست وزیر سابق جاپان، به امپراتور هیرو هیتو نوشت: «متأسفم که بگویم که شکست جاپان اجتناب ناپذیر ست.»

همین نظر توسط شورای عالی جنگ در ماه مه بیان شد، زمانی که اعلام کرد: «ورود شوروی به جنگ ضربه مرگ باری به امپراتوری وارد می سازد» و اغلب پس از آن توسط رهبران جاپان تکرار می شد.

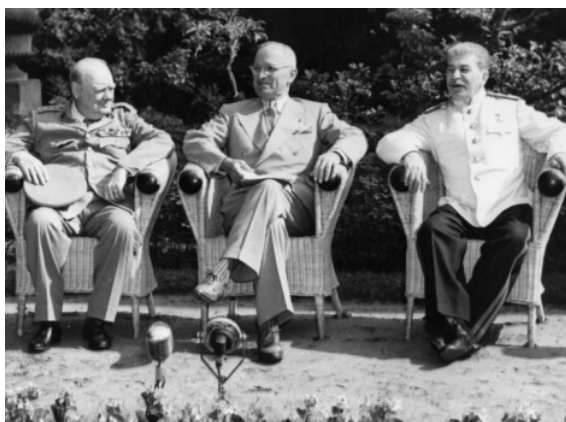
امریکا که کدهای جاپانی را شکسته بود، و جلوی کابل های جاپانی را می گرفت، کاملاً از ناامیدی رو به افزایش جاپانی ها برای پایان دادن به جنگ آگاه بود، چنانچه امریکا مطالبات خود را برای «تسلیم بی قید و شرط» کاهش می داد. جاپان نه تنها از نظر نظامی داغان شده بود، بلکه سیستم رادیویی اش تکه تکه شده، و عرضه مواد غذایی اش کاهش یافته بود. خود ترومن به گونه ای به کابل دریافتی ۱۸ جولای مراجعه نمود که «تلگرام امپراتور جاپان خواهان صلح شده بود.» رهبران امریکا همچنین می دانستند که وحشت واقعی جاپان از امکان حمله شوروی بود، که آنها برای ممانعت از آن مانور ناموفق انجام دادند.

رهبران جاپانی نمی دانستند که در کنفرانس یالتا، ستالین موافقت کرده بود که سه ماه بعد از پایان جنگ در اروپا به پاسیفیک بیاید. اما ترومن این را می دانست و اهمیت آن را درک کرده بود. در ۱۱ اپریل، ۱۹۴۵، ستاد اطلاعات مشترک گزارش داد که: «اگر در هر زمانی اتحاد جماهیر شوروی وارد جنگ شود، تمام جاپانی ها متوجه خواهند شد که شکست مطلق آنها اجتناب ناپذیر ست.»



کنفرانس یالتا، جولای ۱۹۴۵، از چپ به راست ستالین، ترومن و چرچیل

در پوتسدام، در نیمه جولای، وقتی که ترومن تأکید ستالین را دریافت نمود که شوروی ها به جنگ نمی آیند، شاد شد و در خاطرات خود نوشت: «جاپانی فینی (اصطلاحی که ترومن به کاربرد و کسی نمی داند معنی آن چیست! - م) وقتی که [ورود شوروی ها] اتفاق می افتاد.» روز بعد او نامه ای به زنش نوشت: «ما حالا جنگ را یک سال زودتر تمام می کنیم، و در مورد کودکانی فکر کن که کشته نمی شوند.»



پوتسدام، جولای ۱۹۴۵، از چپ به راست چرچیل، ترومن و ستالین

بنابراین، برای آن که جنگ بدون انداختن بمب اتمی، سریعاً پایان یابد، دو راه وجود داشت. اولین راه، تغییر مطالبات امریکا برای تسلیم بدون قید و شرط و اطلاع به جاپانی ها بود که آنها می توانند امپراتور خود را حفظ کنند، چون که به هر حال اغلب سیاست گذاران امریکائی بدین دلیل که امپراتور را به عنوان کلیدی برای ثبات پساجنگ می دیدند، می خواستند این کار را بکنند. دومین راه، منتظر ماندن برای حمله شوروی بود، که در نیمه شب ۸ اگست شروع شد. این حمله شوروی ثابت کرد که تعیین کننده بود، نه بمب های اتمی، که بیش تر موضعی بودند و اثرات آن ها دیرتر ثبت شد. حمله شوروی ستراتیژی کیتسو گوی جاپانی را کاملاً بی اعتبار ساخت. ارتش سرخ قدرتمند به سرعت ارتش کوانتونگ را نابود کرد. زمانی که از نخست وزیر کانتارو سوزوکی پرسیده شد که چرا جاپان سریعاً نیاز به تسلیم داشت، او پاسخ داد که اگر جاپان تأخیر کرده بود، «اتحاد جماهیر شوروی نه تنها منچوری، کوریا، کارافوتو، بلکه هم چنین هوک کانیدو را هم می گرفت. و این پایه و اساس جاپان را نابود خواهد کرد. ما باید این جنگ را زمانی پایان دهیم که می توانیم با امریکا معامله کنیم.»

حمله شوروی معادله نظامی را تغییر داد؛ بمب های اتمی، اگرچه وحشتناک بودند، اما معادله نظامی را تغییر ندادند. امریکائی ها ماه ها شهرهای جاپان را با بمب های آتش زده بودند. همان گونه که یوکی تاناکا نشان داده است، امریکا قبلاً بیش از ۱۰۰ شهر را با بمب های آتش زده بود.

تخریب تا ۹۹/۵ درصد به مرکز شهر توایاما رسیده بود. رهبران جاپان پذیرفته بودند که امریکا می تواند شهرهای جاپان را از بین ببرد. با این حال، هیروشیما و ناگازاکی دو شهر دیگری بودند که تخریب شدند، اما با تخریب کامل و یا جزئیات برای در هم شکستن. اما به همان گونه که هردو رهبران جاپان و امریکا آن را پیش بینی کرده بودند، حمله شوروی ثابت کرد که ویران گر است.

اما امریکا با استفاده از بمب اتمی در بخشی می خواست هشدار جدی به شوروی ها بدهد که چنانچه با طرح های هژمونی پساجنگ امریکا مداخله کنند، چه در دکان دارد (چه آشی برای آنها پخته است - م). و این دقیقاً همان چیزی بود که ستالین و اطرافیانش در کرملین، بمباران اتمی را تفسیر کردند. بمباران اتمی امریکا اثرات کمی بر رهبران جاپان داشت، اما ثابت کرد که عامل مهمی در شروع جنگ سرد است.

و جهان را در مسیر سرازیری به نابودی قرار داد. ترومن حداقل سه نوبت جداگانه مشاهده کرد که او روندی را شروع کرد که ممکن است منجر به پایان زندگی بر این سیاره باشد ولی گستاخانه به پیش رفت. زمانی که او در پوتسدام خبر چگونگی آزمایش بمب قدرتمند ۱۶ جولای را در مکزیک نو دریافت کرد، در خاطرات خود نوشت: «ما

وحشتناک ترین بمب در تاریخ جهان را کشف کرده ایم. این ممکن ست آتش تخریب پیش گوئی شده در دره فرات دوران بعد از نوح و افسانه کشتی او باشد.»

بنابراین، بمباران های اتمی اگر هم چیزی برای پایان دادن به جنگ کمک کرده باشد، اثر خیلی کمی داشت، اما آنها شروع به روندی کردند که امروز بیش از ۷۰ سال پس از بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی- بشریت را همچنان با نابودی تهدید می کند. همان گونه که الیور استون و من در تاریخ ناگفته آمریکا می گوئیم، کشتن مردم عادی بی گناه یک جنایت جنگی ست. تهدید بشریت به نابودی، بسیار، بسیار بدتر ست. این بدترین جرم و جنایتی است که تاکنون می توان مرتکب شد.

ادو مونتیسانتی: استاد کوزنیک، در فصل جنگ ویتنام، افشاء شده است که نیروهای مسلح آمریکا در آن کشور کوچک بمب های بیش تری از تمام بمب های جنگ جهانی دوم پرتاب کرده است. لطفاً جزئیات آن، و نظر خود را بیان کنید که چرا فکر می کنید چنین اتفاقی افتاده است؟

پیتر کوزنیک: آمریکا علیه ویتنام کوچک بیشتر از تمام طرف های درگیر در تمام جنگ های گذشته در تاریخ بمب انداخته است - سه برابر بیش تر از بمب هائی که همه جناح ها در جنگ جهانی دوم پرتاب کرده بودند. آن جنگ بدترین خشونت - بدترین مثال تجاوز ارضی خارجی آمریکا بود که پس از پایان جنگ جهانی دوم مرتکب شد. آمریکا با نوزده میلیون گالن مواد کیمیاوی علف کش حومه کشور (نیلاقات) را به گونه ای مؤثر مسموم کرد، که جنگل های گیاهان زیبای ویتنام حذف شدند. آمریکا ۹۰۰۰ دهکده از ۱۵۰۰۰ دهکده ویتنام جنوبی را نابود کرد.

تمام شش شهر صنعتی را در شمال و به همان خوبی ۲۸ از ۳۰ شهرستان ایالتی و ۹۶ از ۱۱۶ شهرستان منطقه ئی را نابود کرد. در موارد متعددی تهدید به استفاده از سلاح هسته ئی نمود. هنری کسینجر در میان کسانی بود که در این باره بحث کردند و گاهی اوقات از چنین کاربردی حمایت نمودند. روبرت مک نامارا وزیر دفاع سابق آمریکا به دانشجویان گفت که او بر این باور ست که ۸/۳ میلیون ویتنامی در جنگ کشته شده اند.

بنابراین، جنگ واقعاً وحشتناک است و آمریکائی ها هرگز برای این جنایت مجازات نشده اند. هنری کسینجر به جای این که برای پایان دادن به جنگ برنده جایزه صلح نوبل شود، باید در جای محکومان در دادگاه لاهه بایستد، و برای اعمال جنایات علیه بشریت محاکمه شود.

ادو مونتیسانتی: لطفاً درباره تجربیات خود در دهه ۶۰ در ویتنام صحبت کنید، و چرا آمریکا تصمیم گرفت که درگیر جنگ علیه آن ملت بشود.

پیتر کوزنیک: الیور و من از دیدگاه های مختلف به جنگ برخورد کرده ایم. او از دانشگاه یال، ترک تحصیل کرد و داوطلب جنگ در ویتنام شد. او دوبار زخمی شد و برنده مدال شجاعت جنگ شد. من، از طرفی دیگر، از ابتداء به شدت مخالف حمله آمریکا به ویتنام بودم.

به عنوان دانشجوی سال اول، من یک گروه ضدجنگ درست کردم. من به طور فعال علیه جنگ سازماندهی کردم. من از جنگ متنفر بودم. من از کسانی که مسؤول جنگ بودند متنفر بودم. من فکر می کردم که همه آنها جنایتکار هستند و هنوز هم بر این باورم. من در بسیاری راهپیمائی های ضدجنگ حضور داشتم و اغلب در برنامه های عمومی صحبت می کردم. من درک کردم، همان گونه که دوستم دانیل الزیرگ دوست دارد بگوید، ما در مسیر غلط نبودیم. ما مسیر غلط بودیم.

امریکا به تدریج درگیر جنگ شد. ابتداء از جنگ استعماری فرانسه حمایت مالی کرد و پس از آن که ویتنامی ها فرانسه را شکست دادند، خود امریکا جنگ را شروع و در دست گرفت. رئیس جمهور کندی ۱۶۰۰۰ «مشاور» اعزام کرد، اما متوجه شد که جنگ اشتباه است و چنان چه کشته نمی شد، برای پایان دادن به آن نقشه کشیده بود. انگیزه امریکا مختلط بود. او تنها یک ملی گرا نبود، او یک کمونیست بود. هیچ رهبر امریکائی نمی خواست که جنگ را در هیچ جایی به کمونیست ها ببازد.

این به ویژه پس از پیروزی کمونیسم در چین در سال ۱۹۴۹ حقیقت داشت. بسیاری از اثرات دومینونی می ترسیدند - که ویتنام منجر به پیروزی کمونیسم در سراسر جنوب شرقی آسیا شود. و این جاپان را منزوی می کند و جاپان، نیز، سرانجام به سوی بلوک کمونیست برای متحدان و شرکای تجاری می رود. بنابراین، یک انگیزه ژئوپولیتیک بود.

انگیزه دیگر اقتصادی بود. رهبران امریکا نمی خواستند که نیروی کار ارزان، مواد خام، و بازار را در هندوچین از دست بدهند. دلیل دیگر آن بود که کمپلکس نظامی صنعتی در امریکا - صنعت «دفاع» و رهبران نظامی متفق با آنها - از جنگ چاق و چله و مرفه شدند. جنگ دلیل بودن آنها بود و آنها به خوبی از جنگ از هردو سو، سودهای نجومی و تبلیغات سود می بردند.

بنابراین، ترکیبی از حفظ سلطه امریکا بر جهان، دفاع و بهره برداری از منافع اقتصادی امریکا و یک ذهنیت گمراه و فاسد ضدکمونیستی بود که می خواست کمونیسم را در همه جا شکست دهد.

ادو مونتیسانتی: دلایل واقعی پشت جنگ سرد امریکا با اتحاد جماهیر شوروی چه بودند؟

پیتر کورنیک: جورج کیننان، مقام وزارت امور خارجه امریکا که اساس تئوریک برای سیاست جلوگیری از گسترش نفوذ دشمن را ارائه داد، انگیزه اقتصادی پشت جنگ سرد را در یادداشت بسیار روشن خود در سال ۱۹۴۸ نشان داد، و در آن گفت: «ما حدود ۵۰ درصد از ثروت جهان، اما تنها ۶.۳ درصد جمعیت آن را داریم... ما نمی توانیم هدف خشم حسادت قرار نگیریم.

تکلیف واقعی ما در دوره های آینده اختراع یک الگوی روابط است که به ما اجازه می دهد تا این موقعیت عدم توافق را حفظ کنیم.» امریکا این تکلیف را دنبال می کند. برخی اوقات این نیازمند حمایت از دیکتاتورهای وحشی است. بعضی وقت ها نیازمند حمایت از رژیم های دمکراتیک است. این مبارزه در عرصه فرهنگی و هم چنین حوزه های سیاسی، ایدئولوژیک و اقتصادی رخ می دهد.»

هنری لاس، ناشر مجله زندگی و زمان، در سال ۱۹۴۱ گفت که: «قرن ۲۰ باید قرن امریکائی باشد. امریکا بر جهان مسلط خواهد شد. امریکا شروع به انجام این کار کرده است. به شوروی ها، دوبار از طریق اروپای شرقی حمله شده است و منطقه ای حائل بین خودشان و المان می خواهند. امریکا مخالف چنین حوزه سیاسی و اقتصادی هستند که نفوذ اقتصادی امریکا را محدود می کند.»

اگرچه که امریکا و اتحاد جماهیر شوروی، هرگز به جنگ با یک دیگر نمی روند، اما آنها بسیاری جنگ های نیابتی خطرناک داشته اند. بشریت خوش بخت است که در این دوران ملال آور جان سالم به در برده است.

ادو مونتیسانتی: سیاست امریکا را نسبت به کوبا پس از انقلاب کوبا، و به طور کلی نسبت به امریکای لاتین از زمان جنگ سرد چگونه می بینید؟

پیتر کوزنیک: آمریکا از سال های ۱۸۹۰ تا انقلاب سال ۱۹۵۹، اقتصاد و سیاست کوبا را کنترل می کرد. باتیستا آبدار چی سرمایه گذاران امریکائی بود. آمریکا بارها در امور امریکای لاتین بین سال های ۱۸۹۰ و ۱۹۳۳ و سپس اغلب دویاره در سال های ۱۹۵۰ مداخله کرده است. کاسترو نماینده اولین جدائی بزرگ در آن دوره بود. آمریکا می خواست که او را سر به نیست کند و مطمئن شود که هیچ کس دیگری در امریکای لاتین تجربه او را دنبال نکند. آمریکا شکست خورد. و نتوانست انقلاب او را نابود کند. اما آمریکا تعهد کرد که کوبا نتواند از نظر اقتصادی موفق شود و یا آن دموکراسی خلقی را ایجاد کند که بسیاری برای آن امیدوار بودند.

علی رغم حمایت تمام و کمال آمریکا و جوخه های مرگ آموزش دیده تحت اداره آمریکا که در قاره گشت می زنند، و عواقب آن صدها هزار نفر کشته برجای گذاشته است، با این حال، کوبا در راه های دیگر موفق شد، و انقلاب در طول جنگ سرد و پس از آن جان سالم به در برد، و کوبا الهام دهنده دیگر انقلابیون امریکای لاتین شد. مدرسه امریکائی برای امریکائی ها ابزاری در خدمت آموزش رهبران جوخه های مرگ بوده ست. هوگو چاوز و دیگران ادامه دهنده راه فیدل برای الهام بخشیدن به چپ امریکای لاتین بوده اند. اما بسیاری از رهبران مترقی در سال های اخیر برکنار شده اند.

امروز دیلما روسف برای زندگی خود می جنگد (این مصاحبه قبل از کودتای برزیل و استیضاح دیلما روسف بوده است – م)، اما او مورالس و آوارو گارسی لنینرا در بولیوی سربلند و مغرور ایستاده اند تا در برابر تلاش آمریکا برای سلطه مجدد و استثمار امریکای لاتین مقاومت کنند. اما در سراسر امریکای لاتین، رهبران مترقی یا سرنگون شده اند و با رسوائی و تهمت تضعیف شده اند. نتولیرال های مورد حمایت آمریکا یک بار دیگر آماده غارت اقتصاد محلی به نفع منافع سرمایه داران داخلی و بیگانه هستند. تصویر زیبایی نیست. در حالی که برخی ها ثروتمند می شوند، اکثر مردم فوق العاده رنج می برند.

ادو مونتیسانتی: استاد کوزنیک، طبق تحقیقات شما، چه کسی رئیس جمهور جان کندی را کشت؟ چه منافع پشت آن بود؟

پیتر کوزنیک: الیور فلم خوبی درباره ترور کندی- جان اف کندی درست کرد. ما احساس نکردیم که به بازدید مجدد آن مسائل در کتاب ها و مستندات خود نیاز مندیم. در عوض ما روی آن چیزی متمرکز شدیم که پس از، از دست دادن کندی، بشریت از دست داده ست. او در طول زمان کوتاه خود در ریاست فوق العاده رشد کرده بود.

او به عنوان یک جنگجوی جنگ سرد آغاز به کار کرد. در پایان عمر خود، به دنبال تجربیاتی که در طول دو سال اول دولت خود کسب کرد، به ویژه توسط بحران موشکی کوبا، او به شدت می خواست به جنگ سرد و مسابقه تسلیحاتی پایان دهد. چنانچه او زنده مانده بود، همانگونه که روبرت مک نامارا اعلام کرد، اساساً جهان می توانست متفاوت باشد. آمریکا می توانست از ویتنام خارج شود. مخارج نظامی می توانست به شدت کاهش یابد. آمریکا و شوروی می توانستند راه هائی برای با هم کار کردن کشف کنند. مسابقه تسلیحاتی می توانست به مسابقه صلح تبدیل گردد. اما او دشمنان خود را در جوامع نظامی و اطلاعاتی و در بخش نظامی اقتصاد داشت.

او هم چنین مورد نفرت طرفداران تبعیض نژادی (طرفداران جدائی نژاد سفید و سیاه) جنوبی، مافیای، و جوامع ارتجاعی تبعیدی کوبا بود. اما به احتمال زیاد آنهایی که پشت ترور او بودند از طرف جناح اطلاعاتی و نظامی آمده بودند.

ما نمی دانیم که چه کسی کندی را ترور کرد، اما می دانیم منافع چه کسانی با ترور او ترقی کرده است. با توجه به تمام اشکالات داستان مقامات طبق جزئیات آن توسط کمیسیون وارن، مشکل است که باور کنیم که لی هاروی اوسوالد به تنهایی عمل کرده و آن گلوله جادوئی آن همه خسارت به بار آورد.

ادو مونتیسانتی: آیا شما فکر می کنید که سیاست امروز امپریالیسم امریکا علیه منطقه، به ویژه علیه کشورهای مترقی در ماهیت همان سیاستی ست که در دوران جنگ سرد بود؟

پیتر کوزنیک: فکر نمی کنم که امریکا جنگ سرد جدیدی با یک رقیب واقعی می خواهد، که بتواند در سراسر جهان به رقابت بپردازد. همان گونه که نومحافظه کاران پس از تخریب شوروی علناً اظهار می کنند، امریکا واقعاً یک جهان تک قطبی می خواهد که تنها یک ابرقدرت باشد و هیچ رقیبی وجود نداشته باشد.

امروز کشورهای مترقی در مقایسه با دوران جنگ سرد، متحدان عمده کمتری دارند. روسیه و چین مقداری تعادل نسبت به امریکا ارائه می دهند، اما آنها واقعاً کشورهای مترقی نیستند که سیستم سرمایه داری جهانی را به نبرد فرا خوانند. آنها هر دو با مشکلات و نابرابری های داخلی خود دست به گریبانند.

در جهان برای پیروی چند مدل سوسیالیستی دمکراتیک جهان وجود دارد. امریکا موفق به خراب کاری و براندازی اغلب دولت های پیشرو و روئیایی شد. هوگو چاوز، علی رغم همه افراط خود یک چنین نقش مدلی بود. او برای فقراء در ونزوئلا دستاوردهای بزرگی داشت. اما اگر ما نظری بیفکنیم به آنچه که در بزریل، ارجنتاین و هندوراس اتفاق می افتد، تصویر بسیار غم انگیزی می بینیم.

در سراسر جهان سوم یک موج جدید انقلابی با رهبرانی مورد نیاز است، که متعهد به ریشه کن ساختن فساد باشند و برای عدالت اجتماعی مبارزه کنند. علی رغم نتایج آخرین انتخابات، من شخصاً با تحولات اخیر در بولیوی هیجان زده هستم.

ادو مونتیسانتی: استاد کوزنیک، نفوذ فرهنگی جنگ سرد را در امریکا و جامعه جهانی امروز چگونه می بینید؟

واشنگتن و رسانه های جریان اصلی رژیم چه نقشی در آن بازی می کنند؟

پیتر کوزنیک: رسانه ها بخشی از مسأله هستند. آنها در خدمت گنج کردن مردم هستند تا این که آموزش بدهند و روشنگری کنند. آنها این مفهوم را تلقین می کنند که خطر در همه جا وجود دارد و دشمنان در همه جا کمین کرده اند، اما هیچ راه حل مثبتی ارائه نمی دهند.

در نتیجه، مردم با ترس تحریک می شوند و غیر منطقی پاسخ می گویند. معاون سابق رئیس جمهور امریکا هنری والاس، یکی از متفکرین پیشرو امریکائی در قرن ۲۰، به نطق پرده آهنین وینستون چرچیل در سال ۱۹۴۶ با اخطار پاسخ گفت:

«منبع تمام اشتباهات ما ترس ست... اگر این ترس ادامه یابد، روزی خواهد آمد که پسران و نوه های ما برای این ترس ها با رودی از خون پرداخت کنند... به علت ترس، ملت بزرگ ما مانند حیوانی گوشه گیر عمل می کند، که تنها در فکر زنده بودن ست.»

این نیز در سطح شخصی عمل می کند، جایی که مردم برای دست یابی به امنیت بیشتر، آزادی خود را فداء می کنند. ما آن را پس از بازی ۹/۱۱ (۱۱ سپتمبر ۲۰۰۱) مشاهده کردیم. ما آن را حال در فرانسه و بلجیم می بینیم.

جهان در مسیر اشتباهی حرکت می کند. نابرابری و فقر افزایش می یابد. ۶۲ نفر از ثروتمندترین مردم در جهان اکنون ثروت بیشتری از ۳/۶ میلیارد فقیرترین مردم دارند. این زشت و وقیح ست. در جهانی که سرشار ست از منابع، هیچ بهانه ای برای فقر و گرسنگی قابل قبول نیست. در این جهان، رسانه ها در خدمت چنین هدفی هستند،

حداقل آن است که به مردم اطلاع رسانی کنند و آنها را با اطلاعاتی مسلح کنند که اجتماعات و جهان خود را تغییر دهند.

رسانه ها در عوض، ترس مردم را به گونه ای بزرگ می کنند که آنها رژیم های مستبد و راه های حل نظامی را برای مسائلی قبول می کنند که راه حل نظامی ندارند، و جهت انحراف مردم از مشکلات واقعی، و تخدیر مردم در بی تفاوتی و خواب و بیداری، سرگرمی های بی فایده ارائه می دهند.

این به ویژه یک مسأله در امریکا است که بسیاری از مردم قبول دارند که «آزادی» مطبوعات وجود دارد. در حالی که مطبوعات کنترل شده اند، و مردم یاد می گیرند که با شک و تردید به مطبوعات برخورد کنند. بسیاری از امریکائی های ساده لوح اشکال نرم شست و شوی مغزی و فریب را درک نمی کنند.

در امریکا، رسانه های جریان اصلی به ندرت چشم اندازی ارائه می دهند که تفکر مرسوم و کهنه را زیر سوال ببرد. برای مثال، من پیوسته با رسانه های پیشرو در روسیه، چین، جاپان، اروپا و جاهای دیگر مصاحبه می کنم، اما من به ندرت با رسانه های امریکا مصاحبه می کنم.

به همین صورت هم همکاران مترقی به نمایشات امریکائی جریان اصلی دعوت نمی شوند. بنابراین، آری، تا اندازه ای آزادی مطبوعات در امریکا وجود دارد، اما آن آزادی توسط دولت و به همان اندازه هم با خودسانسوری و خفه کردن صداهای مترقی تضعیف شده است. انتقاد در اکثر نقاط دنیا نسبت به امریکا بیشتر است، اما نه با صراحت زمانی که به انتقاد از سیاست های دولت خود می روند.

ادو مونتیسانتی: آیا شما معتقدید، ایده «جنگ علیه ترور» اخیر امریکا و حتی «جنگ علیه مواد مخدر» به ویژه در امریکای لاتین، راه هائی هستند که امریکا برای جایگزین کردن جنگ سرد پیدا کرده و بنابراین قدرت نظامی و سلطه خود را گسترش داده است؟

پیتر کوزنیک: امریکا روش های رژیم های استعماری قدیمی را رد می کند و نوع جدیدی از امپراتوری ایجاد کرده است که با ۸۰۰ تا ۱۰۰۰ پایگاه نظامی در خارج شبکه بندی شده است، و نیروهای ویژه امریکا در بیش از ۱۳۰ کشور در هر سال عملیات انجام می دهند.

امریکا به جای نیروهای متجاوز که شامل ارتش زمینی بزرگی است و ثابت شده که در کشوری پس از کشور دیگر کارائی ندارد، بیشتر پنهانی و کمتر با راه های دست و پا گیر عمل می کند. اوباما روش کشتن با پهباد/هواپیمای بدون سرنشین را ترجیح می دهد.

شک و شبهه قانونی و نتایج سوال برانگیزی وجود دارند، که پهبادها قطعاً در کشتن مردم مؤثر اند، اما شواهد زیادی وجود دارند که پیشنهاد می کند، برای هر «تروریستی» که آنها می کشتند، ۱۰ نفر بیشتر جایگزین ایجاد می کنند.

جنگ علیه ترور که امریکا و متحدان او در طول ۱۵ سال گذشته به راه انداخته اند، تنها تروریست های بیشتری ایجاد کرده است. راه حل نظامی به ندرت تأثیر می گذارد. گزینه های دیگری مورد نیاز است و آنها باید با باز تولید منابع جهان شروع شوند تا مردم جهان بتوانند زندگی کنند و نه کشته شوند و یا بمیرند. مردم نیازمند امیدند.

آنها نیازمندند احساس کنند که ارتباط دارند. آنها نیازمندند باور کنند که یک زندگی بهتر برای خود و کودکانشان میسر است. بسیاری احساس ناامیدی می کنند و منزوی شده اند.

شکست مدل شوروی در جایش یک خلاء ایجاد کرده است. همان گونه که مارکس مدت ها پیش هشدار داد، روسیه از نظر فرهنگی و اقتصادی برای خدمت به عنوان مدلی برای توسعه سوسیالیسم جهانی بسیار عقب افتاده بود.

انقلاب از ابتداء با حمله نیروهای سرمایه داری به نبرد فرا خوانده شد. مشکلات از ابتداء زیاد بودند. بعدها ستالینسم سیل وحشت خود را داشت. از آن جایی که مدل شوروی استاندارد جهانی برای تغییرات انقلابی شد، امید کمی برای ایجاد جهانی بهتر وجود داشت. مدل چینی هم استاندارد بهتری ارائه نداد.

بنابراین برخی ها به اسلام رادیکال پیوسته اند، که کابوس نوع خود را دارد. در حالی که دولت های مترقی هم چنان می لغزند و سقوط می کنند، هژمونی امریکا قوی تر می شود. اما امریکا چیز مثبت کمی برای ارائه دارد. نسل های آینده به این صلح امریکا نه به عنوان یک دوره از روشننگری، بلکه به عنوان دوره ای نگاه خواهند کرد که جنگ های دائمی و نابرابری رشد کرد.

دمکراسی در اصل ارزشمند است، اما در عمل کمتر الهام بخش است. و حال با تشدید تهدید هسته ای و تغییرات آب و هوایی که نیز آینده وجود بشریت را تهدید می کند، آینده معلق باقی می ماند. امریکا به جنگ های علیه ترور و علیه مواد مخدر خواهد چسبید تا آن نابرابری را که جورج کیننان ۶۸ سال پیش طراحی کرد، حفظ کند. اما این آن راه برای پیشروی نیست.

جهان ممکن است که بر سیاست های داخلی امریکا مانند یک سرازیری به سوی دیوانگی- نشانه نمایش شکست کامل دمکراسی امریکائی نگاه کند - اما موفقیت برنی ساندرز و حتی شورش ضد تأسیسات در میان اجماع جمهوری خواهان نشان داد که امریکائی ها تشنه تغییرات اند. هیلری کلینتن و تأسیسات جمهوری خواهان، با روابط وال استریت و راه های حل نظامی خود، خارج از بخش خاص محدود، فاقد احترام جمعیت است.

آنها ممکن است اکنون برنده شوند، اما زمان آن محدود است. مردم در همه جا ناامید از پاسخ های مترقی و مثبت جدید اند. برخی، به وضوح، به همان گونه که در اروپا می بینیم، در زمان های بحرانی، به راستگرایان عوامفریب تبدیل می شوند، اما این حداقل در بخشی به خاطر آن است که چپ در ارائه رهبریتی که جهان نیازمند آن است، شکست خورده است.

چپ احیاء شده کلید نجات این سیاره است. اگرچه ما وقت را از دست می دهیم. راه پیش رو آسان نخواهد بود. اما ما می توانیم و باید پیروز شویم.

درباره پیتر کوزنیک:

پیتر کوزنیک، استاد تاریخ و مدیر مؤسسه مطالعات هسته ای در دانشگاه امریکائیان دانشگاه امریکا، در واشنگتن دی. سی، با الیور استون، نویسنده همکار ۱۰ بخش سری فلم های مستند و کتب است، هر دو با عنوان تاریخ ناگفته امریکا. پیتر کوزنیک اهل نیویورک است، و در جنبش حقوق مدنی و ضد جنگ ویتنام فعال بود، و هم چنان یک فعال ضد جنگ است و برای محو سلاح های هسته ای تلاش می کند.

پروفسور کوزنیک همچنین نویسنده کتاب فراتر از آزمایشگاه است: به عنوان دانشمند فعال سیاسی در سال های ۱۹۳۰ امریکا (انتشارات دانشگاه شیکاگو)، همکار نویسنده با آکیرا کیمورا در بازاندیشی بمباران اتمی هیروشیما و ناگازاکی: چشم انداز جاپانی و امریکائی (هوریستو باتکاشا)، همکار نویسنده با یوکی تاتاکی از جنپاتسو تا هیروشیما - جنبش نیروی هوایی بدون شینسو [انرژی هسته ای و هیروشیما: حقیقت پشت استفاده صلح آمیز از انرژی هسته ای، ۲۰۰۱]، و همکار نویسنده با جیمز گیلبرت در بازاندیشی فرهنگ جنگ سرد است (مطبوعات مؤسسه اسمیتسونیان)

درباره ادو مونتیسانتی:

نویسنده دروغ ها و جنایات «جنگ علیه ترور»، (اد. اسکورتیسی، برزیل ۲۰۱۲؛ منتیراس ائی دا «گیرا او ترور»، اصل به زبان پرتگالی)، و برای پرودا (روسیه)، می نویسد.

برگردانده شده از:

[The Untold History of US War Crimes](#) By [Peter Kuzinick](#) and [Edu Montesanti](#) ,May 05, 2016

<http://www.globalresearch.ca/the-untold-history-of-us-war->

گلوبال ریسرچ، ۵ می، ۲۰۱۶

منطقه: امریکا

موضوع: جنایت علیه بشریت، دستور کار جنگی امریکا و ناتو